

# طبابت

# برای سیاست و فرهنگ

دیدار و گفت‌وگو با دکتر بهروز برومند که ۵۲ سال است

سیاست و طبابت را پیوند داده است

*«خصلت انسانی بهروز برومند است که او را در ایران ماندگار کرده است. این نیست مگر عشق مردمی که در نوجوانی در آلمان‌های سیاسی جست‌وجو می‌کرد و در روزگار پیری در شفای بیماران یافت.»*

*ابریح پارسی‌نژاد*

دو سال دیگر ۸۰ ساله می‌شود اما همچنان طبابت می‌کند. اصلاً به پزشکی عشق می‌ورزد و اگر این عشق نبود، هر روز ۱۲ ساعت و شاید هم بیشتر فعالیت نمی‌کرد. در کارش حاذق است و تجویزهایش التیام بخش آرام بیمارانش. خلقی خوش دارد و شرافت انسانی‌اش را نه تنها در تخصص خود، که در زندگی نیز به کار بسته و در مازندران و سیستان و بلوچستان مدرسه ساخته است. دیدار با او در بیمارستان پارس صورت گرفت. وقتی خیابانش از بیمارانش راحت شد، ساعتی میزبانی کرد و آنچه در ادامه می‌خوانید، روایتی است از این دیدار و گفت‌وگو.



حمیدرضا محمدی روزنامه‌نگار

می‌گوید که زاده شده به تاریخ ۱۶ فروردین ۱۳۱۹ است و این یعنی پنج ماهی می‌شود که ۷۸ ساله شده است. پس از اشاره به زادگاهش که قائمشهر است - که در آن زمان شاهی نام داشت - از پدر و مادرش یاد می‌کند: «پدرم غلامعلی برومند از اهالی شه‌میرزاد و مادرم بدرازمان قیصری اصفهانی از اهالی اصفهان بود. ارزش‌ها میان آن دو تفاوت داشت و این در روحیه‌ام اثر گذاشت.»

■ **پدرایران‌ومتفند**

آنگونه که خود روایت می‌کند پدرش که بازرگان بود و در سال ۱۳۲۸ یعنی ۹ سالگی او وفات می‌یابد، از متفندترین شخصیت‌های مازندران و ویژه شهر خود بوده است. «او اولین رئیس شورای شهر شاهی در سال ۱۳۲۶ و البته مدتی هم رئیس جمعیت شیر و خورشید سرخ بود و ناگرمی در سیاست شهر بسیار تأثیر داشت. او هیچ‌گاه نماینده مجلس نشد ولی یکی از مجراهای رسیدن به این جایگاه، تأیید پدرم بود و مثلاً به کمک او، عبدالصاحب صفایی وکیل مجلس شد. پدرم برایش فعالیت می‌کرد و من در جریان فعالیت‌ها بودم. در خانه ما چهره‌های سیاسی مختلفی رفت و آمد می‌کردند که ازجمله ابریح اسکندری و سیدضیاءالدین مطاطی‌ای راه‌یاد می‌آورم.»

■ **سال‌های ایران‌واشغال**

سال‌های جنگ جهانی دوم و اشغال ایران به دست قوای متفقین یاد می‌کند: «تا سال ۱۳۲۴ قوای روس در شهر بودند و با آنکه تنها ۵ سال داشتم اما دقیق به یاد دارم. آنجا و اصلاً خطه مازندران زیر بلیت حزب توده بود. یادم هست که سربازان روس چگونه وحشیانه هم همه‌دیگر و هم مردم را می‌زدند. یک بار، به چشم دیدم که سربازان روس، کنسی را چنان زنده که مُرد و همان جا زمین را کتندند و دفنش کردند و کسی دم برنیاورد. حتی چون پدرم از شخصیت‌های شهر بود، افسران روس می‌آمدند و پدرم را به زندت با پول او برای خودشان مشروب بگیرند. ساعت ۴ صبح پدرم را نیمه‌جان می‌آوردند و این برای من، غم‌انگیز بود. همان زمان به زیان ما، واژه‌های روسی وارد شده بود و مثلاً ما به کبریت، اسپیکچکا و به سیگا پاپایروس می‌گفتیم.»

■ **زندگی با مردم از کودکی**

زندگی‌شان در شاهی آن روزگار، در رفاه کامل بود: «من حقطی و بیماری سال‌ها دهه بیست‌ه‌ا را حس نمی‌کردم. چون در خانواده مرفهی زندگی می‌کردم و هیچ وقت کمبود غذا حس نکردم. ما خانه بزرگی داشتیم و پدرم تنها ماشین شهر را داشت که کرایسler بود. حتی در خانه‌مان برای ماشین گارازی بود چون در شهر تعمیرگاه نبود.» اما این به آن معنا نبود که چون اغلب سرمایه‌داران، خون مردم را در شیشه کرده باشد، بلکه مردم دوستش داشتند و آنگاه که پدرش به دیدار حق واصل می‌شود، بسیاری برایش گریستند. او نمونه‌ای دیگر از مردم‌داری پدر و مادرش می‌آورد: «در سال ۱۳۲۷ در قادیکلا آتش‌سوزی وسیعی رخ داد. همه همکلاسی‌های من از آنجا بودند و اصلاً مدرسه بسته شد. پدرم تجار تخانه‌اش را - که بقایای آن هنوز هم در قائمشهر هست - به درمانگاه مردم تبدیل کرد تا زخمی‌ها تا

کردم. روزی نصرالله اقوامی، مدیر مدرسه ادیب صدایم کرد و گفت شما در فامیل‌تان رضا برومند دارید و آن موقع بود که فهمیدم رضا برومند لورفته. گفتن من تنها پسر پدرم هستم و فامیلی عموهایم هم برومند نیست و واقعاً هم نبود. جالب آنکه تا سال سوم دانشگاه هم ساواک نفهمید هر دو نام، یکی است. آن مدیر مدرسه در دهه هفتاد در بیمارستان تهران کلینیک زیر دست من فوت کرد. وقتی جواز دفنش را می‌نوشتم بی‌اختیار امضا کردم رضا برومند!» از روز کودتا یاد می‌کند که در خیابان بوده و نسبت به آنچه می‌دیده‌ومی‌گذشته، گریه می‌کرده و سپس از روزهای پس از کودتا گفت: «در دوره پس از ۲۸ مرداد، جو سیاسی حاکم بود

و مثلاً دبیر فلان درس ما را خبر می‌دادند که به زندان رفت و همین احساسات را جریحه دارمی‌کرد. همان‌زمان فعالیت‌های دانش‌آموزی حزبی داشتم. رنگ تفریح به همراه دوستانم از مدرسه فرار می‌کردیم

و در لاله زار ناگهان شعاری می‌دادیم و بعد پخش می‌شدیم. در آن زمان، شرایط خود من اما ویژه بود. اولین بار که فروهر به زندان رفت، مادرم ضامنش شد و حتی در این باره در مجله روشنفکر نوشتند. همان زمان خانه ما مخفیگاه خیلی‌ها ازجمله فروهر یا شاکرالله پاک‌نژاد که یک سال در خانه ما زندگی کرد، در خانه ما همیشه صحبت سیاسی می‌کردیم و مجموعه این اتفاقات روی من تأثیر زیادی گذاشت. همه زندگی من با سیاست و حزب گره خورده بود و حتی جالب است بدانید حتی من با همسرم، خاتم موش صالحی، در جلسات حزب آشنا شدم و کم‌کم که پسندیدم و در سال ۱۳۴۵ ازواج کردم.»

■ **زندانی‌ای در مدرسه**

در این‌جو مبارزاتش ادامه می‌یابد تا سال ۱۳۳۷ به دانشگاه وارد می‌شود. رتبه ۷ کنکور در کل کشور و رتبه اول استان مازندران می‌شود. اما در دانشگاه، دوره تئ‌های از فعالیت‌های سیاسی‌اش آغاز می‌شود: «از سال سوم دانشگاه یعنی سال ۱۳۳۹، فعالیت‌های سیاسی اوج گرفت و نخستین تجمع ملیون بعد از کودتا با حضور دکتر صدیقی و دکتر سنجابی و فروهر و شایور بختیار برگزار شد و اعلامیه پایانی آن را من خواندم. آن روز از آنجا تا لاله زار دویدم. چون ساواک دنبال دستگیری افراد بود.

می‌خواستم زودتر زندان بروم که زودتر آزاد بشوم و به امتحانات دانشگاه برسم در نتیجه خود را در اول بهمن همان سال گرفتار کردم. آنها هرگز فکر نمی‌کردند من همان برومند با آن پرونده قطور باشم. بازجو به من گفت تو دیگر دانشجویی نیستی و به امر اعلیحضرت عمل‌ای! سه ماه زندان بودم و در سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ دو بار دیگر هم به زندان افتادم. آن زمان همچنان دانشجوی بودم و اتفاقاً در انتخابات کمیته دانشجویی جبهه‌میلی از دانشکده پزشکی نگران اول شدم. در حالی که عباس شیبیانی، نفر پنجم شد. چون حزب ملت ایران، عضو جبهه ملی شده بود، من هم به عضویت جبهه ملی در آمدم.»

■ **از محمد قریب تا مهدی‌آذر**

از اساتذانش که یاد می‌کند، با شوقی عجیب صحبت می‌کند. ابتدا به رئیس دانشگاه اشاره می‌کند: «وقتی به دانشگاه رفتم، «احمد فرهادمعمتمد»، رئیس دانشگاه بود که آدم بسیار مقتدری بود و «جهانشاه صالح» هم رئیس دانشکده پزشکی بود. آن زمان رؤسای دانشگاه‌ها آدم حساسی بودند». و بعد، به سراغ اساتذان خودش در دانشکده پزشکی می‌رود: «دکتر ضیاءالدین شمس‌ا استاد پاتولوژی من بود و سهم خود در بیمارستان پارس را به من فروخت. دکتر محمد قریب هم معلم خوبی بود. مخالف شاه و مصدقی بود و یکی از ۱۱ استاد اخراجی پس از کودتا بود و بعداً هم عضو جبهه ملی شد. در این میان، چوچه انسانی اوبسیار قوی بود. من این شائس را داشتم که در زندان در کنار اساتدانم باشم. ازجمله دکتر مهدی‌آذر که تأثیر گذارترین اسنادم بود. او به سهپهد رزم آرا گفته بود من زیر بار حرف زور تو نمی‌روم. زندانی شد و دانشگاه به اعتصاب کشیده‌شد.

او اما در آمریکا هم دست بردار نبود. البته سوسه‌و کس‌ا را بترساند، نه از کسی زور بشنود و نه به کسی زور بگیرد. او آدم بزرگی بود و س‌ه بار زندانی شد. او متخصص کشیده‌شد.

او به ما یاد داد که پزشک‌نه‌یابد از کسی بترسد و در کسی را بترساند، نه از کسی زور بشنود و نه به کسی زور بگیرد. او آدم بزرگی

بود و سه بار زندانی شد. او متخصص داخلی با گرایش کلیه بود و بخش دیالیز بیمارستان هزار تخته‌خوابی یا پهلوی (امام خمینی فعلی) را راه‌انداخت.

■ **جشن عروسی ۱۸هزار تومان!**

لیسانس دانشکده پزشکی دانشگاه تهران در سال ۱۳۴۴ تمام می‌شود اما در اعتراض به زندان بودن دوستانش سوگند نمی‌خورد. گویی اصلاً درسی نتوانده است. اما بعد وارد پزشکی قانونی می‌شود: «آن زمان برای رفتن به پزشکی قانونی درسی وجود نداشت، بلکه فقط کار می‌کردی و ی‌یاد می‌گرفتی. ۹ ماه در آنجا کار کردم و قرار شد رئیس پزشکی قانونی استان کرمان شوم. اما ساواک گفت به شرطی می‌توانی رئیس آنجا شوی که عضو ساواک شوی. در نتیجه رها کردم و به نکا در مازندران رفتم و ۲ سال و ۹ ماه در آنجا طبابت کردم. از ویزیت روزانه هم ماشین خریدم و هم خرج عروسی‌ام در باشگاه دانشجویان دانشگاه تهران که ۱۸ هزار تومان شد در آمد. تا اینکه به من پاسپورت دادند. البته پرویزتابی نوشته

اینکه در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی یا کنفدراسیون محصلان و دانشجویان خارج از کشور فعالیت می‌کردم، چون سمت دانشگاهی داشتم، «خانه ایران» در اجاره من بود. همه دانشجویان آنجا جمع می‌شدند و بحث می‌کردیم. حتی همسرو بچه‌های من هم آنجا مرا می‌دیدند چون صبح تا عصر بیمارستان بودم و بعد به خانه‌ایران می‌رفتم و تا صبح صحبت می‌کردیم. البته ساواک آنجا هم آدم داشت. «منوچهر رفیع‌زاده» گزارش داده بود که من در بمب‌گذاری سانفرانسیسکو علیه شاه حضور داشتم. در نتیجه FBI هم آمد و همه زندگی‌ام را زیر و رو کرد. وقتی به تهران رسیدم، در فرودگاه مهرآباد مرا گرفتند. این در شرایطی بود که فروهر به همراه عده زیادی به فرودگاه آمده بودند. «رضاعطارپور» یکی از مقامات ارشد امنیتی به سراغم آمد و تهدیدم کرد به دانشگاه بروم. بعداً به طرح فی فور سرویس رفتم که به ازای خدمت، تعرفه‌ی‌ا کارانه پرداخت می‌شود. یعنی کارمند دولت نیودم ولی برای دولت کاری‌ام‌کردم. اما بعداً دانشگاه‌را

هم همان‌جا که حالا حوالی بیمارستان میلاد است و دانشگاه علوم پزشکی ایران است، برای دانشگاه در نظر گرفته بود که در حال ساخت بود. این ساختمان در کنار بیمارستان میلاد را من از انهدام نجات دادم. می‌گفتند اشرف پهلوی پای ساخت آن سکه ریخته و چون عضو هیأت امنای مرکز پزشکی شاهنشاهی هم بوده، باید مصدوره و تخریب شود. سمعیی با خارجی‌ها قرارداد بسته بودند که آنجا را احداث کنند، اما بعد از انقلاب، خارجی‌ها را بیرون کردند و می‌خواستند تخریبش کنند. با این حال بودچه گرفتیم و دانشگاه ساخته‌شده.»

■ **این سند جنایت پهلوی است...**

او از روز شهادت استاد کامران نجات‌اللمهی در بحبوحه انقلاب هم خاطره‌ای دارد: «در بیمارستان فیروزگر که بودم، موقع اعصاب‌ت بود. شلوغ شد و دکتر مسلم بهادری و دکتر فرخ سعیدی کسی را آوردند. آن شخص نجات‌اللمهی بود ولی وقتی آوردندش مُرده بود و جنازه‌اش را در سردخانه گذاشتیم. من زیربیراهنی‌اش سال ۱۳۸۰ به بیمارستان پارس آمدم و هم‌زمان طبابت خصوصی هم می‌کردم.»

■ **۵۲ سال طبابت، ۱۲ ساعت کار**

او در مجموع ۵۲ سال است که طبابت می‌کند اما اظهار می‌دارد که خسته شده است: «می‌خواهم باز‌نشنسته شوم. با اینکه سخت است و خسته شده‌ام اما لطف دارم که مانده‌ام و همین حالا روزانه حدود ۱۲ ساعت کار می‌کنم. تا جایی که برایم مقدور باشد، در کنفرانس‌های علمی هم شرکت می‌کنم. عضو تحریریه مجلات داخلی پزشکی هستم و هم‌اکنون، Associate Editors در مجله Transplantation هستم. همچنین سال‌ها عضو وابسته و بعد، پیوسته فرهنگستان علوم پزشکی بودم ولی در سال ۱۳۸۸ که رئیس آن از انتخابی به انتصابی تغییر یافت، استعفا دادم.»

■ **پزشک‌اهل فرهنگ و سیاست**

همه زندگی پزشکی او یک طرف و طبابت اهل فکر و فرهنگ و سیاست ایران یک طرف. او پزشک شخصی و دانشی بسیاری از نام‌آوران این سرزمین بوده است. خودش میلی ندارد که از مفاخر در قید حیات نام ببرد اما به درگذشتگان اشاره‌ای گذرا می‌کند: «عبدالحسین زرین‌کوب، سمین بهبهانی، سمین دانشور، فریدون شیرازی، قیصر امین‌پور، فریدون آدمیت، محمد نوری، احمدعبادی، محمدسنه‌نگار، هدی صابر، عباس‌امیرانتظام، آیت‌الله‌سیدشهاب‌الدین مرعشی‌نجفی، آیت‌الله‌سیدمحمدحسنا گلپایگانی و حتی آیت‌الله محمد محمدی گیلانی. حتی من پزشک چند نفر از اساتدانم در دانشکده پزشکی ازجمله دکتر حقیقتی و دکتر آرمین بودم. استاد عدلی‌آقندر به من لطف داشت که با آن استاد زنجیوربرایم تار می‌زد. آیت‌الله مرعشی‌نجفی وقتی در بیمارستان بستری بود، گفت من دکتر برومند را به‌زور انتخاب کردم چون اومصدقی است. این افتخار بزرگ‌م‌کردم دارم که دکتر زرین‌کوب مرا دانشمند ایران دوست

نامید. مسأله اساسی من این بود که بروم و کنار این بزرگان بشنیم و از آنها یاد بگیرم. این تجربه آموز خبلی مراسم‌ت‌ام‌هیج‌گاه‌از این نامه‌ها به‌دنبال کسب اعتبار نبودم. برای من ایدئولوژی مسأله نبود و با همه یکسان برخورد می‌کردم و سعی نمی‌کردم بهره شخصی ببرم. بسیاری آوازه‌م‌را شنیده‌بودند و همچنین شاگردانم مهم‌ترین مبلغانم بودند ومرض‌هایی که مجانی معالجه‌شان می‌کردم.»



عکس: ایران ۱



در روزهای انقلاب |



بهروز برومند در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران |

است که فروهر واسطه شد تا به او اجازه خروج دایدم در حالی که دروغ است. اوضاع عوض شد و رفتم خارج برای ادامه تحصیل. چون درسخوان بودم، همان اول در آزمون کار کردن در آمریکا قبول شدم.»

■ **اولین نفر اول رتبه‌ست ایران و خاورمیانه**

سال ۱۳۴۷ از ایران می‌روم تا در آمریکا، «بیمارستان ۱۱۸» تخته‌خوابی بود که یک سال به طول می‌انجامد. «تخصص خود را در رشته نفرولوژی (Nephrology) یا همان بیماری‌های کلیوی از دانشکده جورج تاون گرفتم و بعد ۹ ماه در دانشگاه ابتدا جورج واشنگتن Assistant Professor Medicine و بعد استادیار شدم. چون مادرم بیماری کلیه داشت، انگیزه‌ای شد تا راحی کلیه متمرکز شوم. در آنجا بقیه رشته‌ها را راحت می‌ش‌درفت و خواند. نفرولوژی چون سخت بود همه راحت نمی‌رفتند. من اولین متخصص کلیه در ایران و خاورمیانه بودم. در آمریکا هم تازه بودم من فارغ‌التحصیل دومین دوره این رشته در آمریکا هستم که بود گرفتم.» و این در شرایطی است که تا پیش از این، بیماران کلیه زنده نمی‌ماندند و حتی اگر دستگاه دیالیز هم بود و بیمار چندی هم که دیالیز می‌شد، دو‌ماه بیشتر دوام نمی‌آورد ولی حالا کسانی هستند که ۳۰ سال است با دیالیز زندگی می‌کنند.

■ **بازخواست درین‌گه‌نیا**

او اما در آمریکا هم دست بردار نبود. البته سوسه‌و کس‌ا را بترساند، نه از کسی زور بشنود و نه به کسی زور بگیرد. او آدم بزرگی